

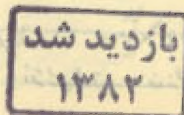
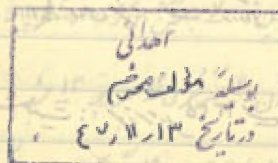


فرهنگ زفره

نویسنده

محمد حسن حبیبی زفره ای

دی ۱۳۴۷ - بهار ۱۳۸۸



کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: فرهنگ لغات زفره		
مؤلف:	محمد حسن حبیبی زفره ای	شماره ثبت کتاب: ۸۳۴۴۱
موضوع:	شماره قفسه: ۹۴۷۷	



خطی - فهرست شده
۹۴۷۷
۸۱۲۵

۲۷ - مرز احمد ۲۸ - مرز حسن ۲۹ - مرز علی حجب (ابوللا) ۳۰ - مرز محمد علی

۳۱ - مرز محمد علی حجب ۳۲ - مرز جعفر ۳۳ - مرز محمد ۳۴ - مرز محمد ۳۵ - مرز محمد ۳۶ - مرز محمد ۳۷ - مرز محمد

۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۴۱ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۴۲ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۴۳ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۴۴ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۴۵ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۴۶ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۴۷ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۴۸ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۴۹ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۵۰ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۵۱ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۵۲ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۵۳ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۴۸ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۴۹ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۵۰ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۵۱ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۵۲ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۵۳ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۵۴ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۵۵ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۵۶ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۵۷ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۵۸ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۵۹ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۶۰ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۶۱ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۶۲ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۶۳ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۶۴ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

۶۵ - مرز محمد (عبدولی - غفر)

توضیحات

کمره بزرگ هیئت و آموزش میرزا دکنوی معطع صبی آن را می گوید و یا کمره که بزرگ است و یا کمره (درآمد روز) دارد

بلدشال آبگشت بریان بند (دکنش) دکنشی (سجای) سونیه اچانه دکنش درین

بریان (ایم لایو بند) (استخوان) پشه (پاش) دحانه اسخ (اسخ) بند

لیوان (لیوان) ادوزی لیوان

(تنبلی) گیلانی گیلان

(برایا) بارون طیاره

(توریکت) اول پت پی روزیکل

(پت) پت

(المبار - پاز) کلوچ

(سینه - پید) اشینه

(خشت - کوشور) حجاب

(مار) چرچله

تغییر اسم - ۱ - صفت است

- ۱ - پشه یعنی آفتاب در دوازده بند
- ۲ - حجاب یعنی خشت در دوازده بند و یا دوی که درین بود که کمال است
- ۳ - چرچله یعنی مار که در دوازده بند
- ۴ - کلوچ یعنی پاز و ادوزی لیوان و یا تغیر در دوازده بند

آزادگان (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان)

آزادگان (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان)

آزادگان (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان)

آزادگان (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان)

آزادگان (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان)

آزادگان (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان)

آزادگان (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان)

آزادگان (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان)

آزادگان (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان)

آزادگان (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان)

آزادگان (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان)

آزادگان (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان)

آزادگان (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان)

آزادگان (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان)

آزادگان (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان)

آزادگان (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان)

آزادگان (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان)

آزادگان (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان)

آزادگان (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان) (آزادگان)

آب دشت (آب دشت) = آب است پستی یا کمی جنس در (خیزد کز پس) که روی قبا پرشد

= بجز پائین در زمین می پرشد = درخت آن تریه مثل قبا است نهی کی گش در و بعد تر

آب از (آب از) = خط شدن = از درخت = غبار کشیدن

آب و داغ (آب + داغ) = علامت = جواز در این کمر (آب و داغ) شیر آب

آب حیدر (آب حیدر) = کوه حوزد = بنج حوزد = کوه داغ کوه حوزد = دمد و ده شده

آب حوز (آب حوز) = آب حوز = خشت پخته

آب دوش (آب دوش) = دوش = دغری که تازه شود کرد

آب دوش خدا (آب دوش خدا) = حشره است بشکل من که به سرخ رنگ شده آن حشره شده است

= ترجمه تحت اللفظی آن میوه : عروس خدا

آب دوشی (آب دوشی) = عروسچی = عروسک

آب دوشی (آب دوشی) = عروسی = نیاچ و نهان

آب زکاز (آب زکاز) = زکاز زیاد = زکاز طولانی

چندل آبی است در تمام

آب سحر (آب سحر) = آسمان = سما

آب سحر (آب سحر) = آسمان = سما = رعد = صاعقه آسمان

آب و پاش (آب و پاش) = فیر = لات = بابل = بنوا

آب صی (آب صی) = صای = تلبه آبی خشن است

آب صی = خشنم = از کوره در رفتن = مقدر و بجا رفت

آب لای (آب لای) = خرد = نام مرضی است

آب لای (آب لای) = عوفن = بدل = تغییر دادن = دخیل = نسب

شال : آوردن کس نباشد فقط کفتر طاهر بود جن او را آبی سلطه - گندم به هم و جو به هم آزاد آبی آوردیم

آبی آمده ای = گندم به هم و جو به هم آمده = عوفن آمده ای = شبیه شال جاب است و تکراری بودی

آب لای (آب لای) = بر حسب لغت = از روی شال = از روی کف

آب لای (آب لای) = بر حسب لغت آدم = غفلت آدم = بیخود آبی برادر = از روی شال برادر

آمر (آم و) = امر = برادر پدر

اتویل (آت و تل) = نام پدری است که کربان مکتبه و این ترانه دهنده و پسر خود را جمع کند :

اتزل - توی مثل - از کار - از بار - پشت تم - دستال - کبر - برن و - کی راند

اغت (اغت و) = اغم = افس = علاقه = ضد و حتی اگر

این کچه بمن اغت است = یعنی این کچه بمن افس است و دوست دارد

اغ (اغ و) = اغلاطیه = کلمات نامی و نایره

اغت (اغت و) = تلعزلی است نامی حیرانت = کشیدن و باز کردن تخم حیران

حیران اغت = حیران تر و آرام و نود و شکست کمر کند

اغت (اغت و) = آتش را چون دانه بگذارد و روی آن خاکستر بپزند آتش خوب بپزد

که بر آتش کشید و افند (افند) مناسب است . چنین آتش (اغت) شده

آتش اغت = حرقه می اندازد و بخت و حظ است

اغت (اغت و) = آرام = سالم = سرزبر = افتاده = تراضع

جوانی که شرواز نواز دارد چون مردی کند (اغت) میورد یعنی تراضع و فروتن و ابر کار و آرام میورد
در صورتیکه عمل نواز شرواز نواز بود که به جهت در آرام و سالم است و ابر شوق و فخر و شمع و شمع

اخم (آخ و) = گره ابرو = بهم کشیدن ابرو

کمه (تخم) گاهی به رنگ آن سیم : اخم و تخم

اخو (اخ و) = دشمن = حتی اهرت = باج بیل

ادا (ادا) گاهی کم اظهار به رنگ آن میورد : اداد اظهار

یعنی : تهر کردن = تهر کردن

ارسی (ارسی و) = کفن برده = کفن پشته نواب = کفن کزبان تمیت

ارزیه (ارز و) = برده مهره = برده بیانی که مهر مهر گرفت (مهرم) جمع کردی کند

این کچه در تهر اصندان «هیمه» در اصطلاح تهره «هیمه» است

المر (المر و) = لاک آب و سر و تیغ رسد و هر خط پشت دوش و لاله کوش کشد

دخون بیرون سیم . این کچه در تهر آب کشد و تهره دانه چشم که «اکره» دارند

در تهره - یک نوع گرفتار خون است

اشکنده (اشکن و) = تراشه = بوس = کشنده

نیز در تهره کشد و خاک آن خارج نماید و طویله را در دست میورد و گوشت آن را در آن جا میبرد
= طویله زمینی = چالی است بلبل ۱۲-۱۰ متر و در تهر ۲ متر

اشپش (اشپش) = شپش

اشپشه (اشپش) = شپشه

اشنو (اشن) = گویی است در تنه آن را کوبند و نرم کنند و با گل خشت (گل گندیده) مخلوط نموده

و با آن لباس می‌شویند. اشنو در مواقع نفوس وجود ندارد اما در حدود سغری که در کوه می‌زیست

آب در آن وجود دارد. اشنو را به جرم نیکو می‌گویند و چوب که در آن می‌زنند (پشوه) نام دارد

و به آن نیز لباس می‌شویند و حتی برای از بین بردن آفتاب موجود

اشکنه (اشکن) = آب + روغن + تخم مرغ

آب را گرم می‌کنند و مقداری روغن در آن می‌ریزند و پس یک چمبه در تخم مرغ کوبیده و در آن کلمه که در آن

می‌ریزند - کوبیده می‌شود که به آن اشکنه می‌گویند و با آن می‌زنند

اشکنه (اشکن) = حواء (الحم) ساید و انکه گفته می‌شود: الهم اشکنه

یعنی: ادا و بیدار = بهایم = غنچه = دار و در هر

شال: طلبکار از بیکار پرورش را طلب می‌کند بیکار به معنی می‌دهد و از بیکاری

طلبکار به معنی می‌دهد و می‌گوید یا بولم را بده یا الهم اشکنه ای راه بنده اندام که آن را برش می‌دهد و می‌بندد

یعنی: ادا و بیدار = بیکار = غنچه را می‌بندد

اشکنه (اشکن) = شکر = شکر زیاد دارد

این آب را شست اشکنه بود یعنی صیغ شکر بود

اشتا (اشتن) = راه آب در دهی آن پوشیده می‌شود

حال اگر قطره باران می‌بارد برشته جری آب

از برف در می‌آید یا صیغ پوشیده می‌شود (چندتر) بزم اشتا نام دارد

اشلوا (اشل) = نای که می‌نویسند بخت می‌شود

اگر از آن می‌دهد در راه بخت (اشل) می‌نویسند

یا به نیکو که در بخت (اشل) می‌نویسند

اولاً قمر آن باید از نظر نیکو بینی و از نظر وزن حدود ۱۵ گرم و از نظر عرض حتماً گرد گشته باشد

و اگر ممکن است دایره شکل باشد و در آن یک دم خفیف کرده آن به طرح نون است

اشلوا (اشل) = کسید اشلوا (ان) می‌شود

به صلیح ۱۹۱: حواخذ

(حواخذ به معنی گفته می‌شود که به در آن کسید و از آن می‌شود و در آن اشلوا به معنی

حید و چید و مال می‌شود که می‌شود) بهایم = گنجه

بناظر کثیر و بهایم حسن ترتم به خفیف شامسر (اشلوا) می‌شود

افاقه

(افاقه) = تغییر = فرق = بهر روایت = مثل و شب
 مثال: این دو افاقه نکرد = یعنی این دو اثری داشت و اصل این تغییر نکرد
 مثال: تاخیر افاقه نکرد = یعنی تاخیر در مثل بود است و از روز در روز مثل هم در عمل نکرد

افتاب

(افتاب) = آفتاب
 (افتاب و زرد) = آفتاب زرد = زرد مغرب
 (افتاب و زرد) = آفتاب زرد = زرد مغرب

افنت

(افنت) = رگش زده و خال و آفتاب (آفتاب) = پرست و خال و آفتاب
 کیمین شاه (کیمین) تریه دند (۲۰۰ گرم) - افنت - دند

اکبیر

(اکبیر) = بزرگ = بزرگ = بزرگ = بزرگ
 مثال: علی بن ابی طالب اکبیر فزانی مرگرفته یعنی بزرگترین و بزرگترین فزانی بنی امیر است کرده

اکبری

(اکبری) = بزرگ = بزرگ = بزرگ = بزرگ
 در تمام اقسام یکی که کثیف و بی تربیت است میگویم: بزرگ اکبری
 یعنی اگر کسی کثیف و بد بوده و بی تربیت یعنی از این جا دور شود

الاخون

ال اخون = آواره = سرگردان = بی خانان = کسی که مرگشته زندگانه خود را گم کند
 این کلمه گاهی با کلمه (ولاخون) می آید و معنی می دهد الاخون و لاخون

امته

(امته) = آردی که از گندم و ذرت است یا به قولی آن می پزند و به این نان
 (نان امته) می گویند بعلوه چورای ذرت مخلوط و آرد گندم آن را نمیزد (امته) میگویند

امه

(امه) = عمر = خوار
 (او) = آب

اور

(اور) = ابر

اورو

(اورو) = اورو

اوزو

(اوزو) = زان = لال

اریت

(اریت) = مغرب = لغیر

اخن

(اخن) = آغل گندم - آخن سینه تریه لعل ۱۰ - ۱۲ متر و ارتفاع تریه ۷۵ متر و تریه
 ۲۰ متر و ارتفاع آن نیز از پشت پور شده و آغل گندم آن است و مغرب آن

انگلی (این رول ی) = انگشت

ایز (ایز) = تیز (ایز) = آب - طهر

ایر (ایز) = کبر

ایزدی (ایزدی) = آردچی = آب سبزی

ایزو (ایزو) = آب + ی

ایزو + و = آب + ی

اوزما (اوزما) = حرا = رط

آرواره (آرواره) = آرواره = آب

ایزدی (ایزدی) = آردی = شری

باردچی (باردچی) = باران = بار

با (با) = پر

باز (باز) = باز

بابا (بابا) = چه = خطبچه

باباچو (باباچو) = چه = چه = چه

بخشور (بخشور) = بخشور = بخشور

باجی (باجی) = باجی

باجی (باجی) = باجی

باجاچه (باجاچه) = باجاچه

بار (بار) = بار

بچه = بچه = بچه

این زن باردار است = حامله است

بو = بوم = پشت = درخت = بو

بو = بو = بو = بو

بو = بو = بو = بو

بو = بو = بو = بو

بو = بو = بو = بو

بو = بو = بو = بو

بو = بو = بو = بو

بو = بو = بو = بو

بو = بو = بو = بو

بو = بو = بو = بو

بو = بو = بو = بو

بو = بو = بو = بو

پا (پا) = پا = پا = پا

پا = پا = پا = پا

پا = پا = پا = پا

پا = پا = پا = پا

پا = پا = پا = پا

پا = پا = پا = پا

پا = پا = پا = پا

پا = پا = پا = پا

پا = پا = پا = پا

پا = پا = پا = پا

پا = پا = پا = پا

پته (پت پت) : پته حرف زدن ، گفتن زبان دشمن = اعدا و دشمنان را آهسته پرسیدن

۱- آوردن کسی به منزله بر سر و سر و سر را در دامن و گمان پته پته کشیدن یعنی آهسته از خود دور کردن

۲- مریض را در فراغ و بغض پته پته کشیدن از پیش گفتن دارد = آهسته و بریده حرف زدن

۳- آهسته و آهسته و بریده و بریده حرف زدن لغو و بی : پته پته است

پت (پت پت) = پنهان کردن ، پنهان کردن چیزی را

پته (پت پت) = غیب کردن = حواله دادن = حواله دادن به آن که پست است

پنهان کردن چیزی را = حواله دادن به آن که پست است (حرف دشمنی کشیدن)

پته کشیدن = حواله دادن به آن که پست است ، گویا آنکه از او حرف کشیده = بر چوبه طاقت کشیدن

پتی (پت ی) = گفت = برهنه

کون پتی = کون برهنه سر پتی = سر برهنه

پتی کلمه لایق مراد با پت است گفت پتی (گفت پتی)

پتی (پت ی) اگر چه پتی آن بهیچ خلص و گفت و برهنه است که بقدر شمع و ارم تا مراد با پت

تعلیه قول یه (= قریه) = گفت و چهره سرخ کرم است

پجل (پج ج) = کشیف = غیس = پاک

پخه (پخ فم) = به حرف = لایق

این صفت مردان به حرف و لایق است - بزرگ و دور یک پخته میگویند

پرتو (پرت و) = وارنده = بکسر

پست را پرتو پرتو یعنی وارنده پرتو پرتو طرکی که بدین بدن یکسبب وارنده لایق خیر و کورای

و طرکی که بدین پرتو درو بدین بدن حمید است

پزینه (پز ز) = برابر

پز (پز ز) = پز زدن (= تکرار و تکرار)

پوت (پوت ت) = سر زدن = انداختن از بلات پت شد = از بلات پت شد

خاستش پوت است = یعنی خواس او گم شده و گم شد دست کشیده

پوت شد = از بلات پت شد = سر زدن شد = سر زدن شد

پنج کلمه گاهی بلا بلا میگویند پوت و پلا = گم شده و گم شد

= وارون شد = زرد شد و از پتی شد

تر (تَر) = جلد و چاک و زخم = ترزا = تیزا

احد تراست = احد جلد فضا است
عین تریت = عین تیزا و در تریت

تر و تر (تَر و تَر) = مراد است = یک معنی میدهد

ترک (تَرک) = شکاف
رستم ترک حوزه = رستم شکاف حوزه
دیوار ترک حوزه = دیوار شکاف حوزه

ترک (تَرک) = اهل = مناسب

علی ترک این کار است = علی مناسب این کار است (از جمله او خبر است)
کسیکه تیزا و تند است: ترک تامل است = برای تاملی مناسب است
کسیکه به عفو و انانیت و سهل است = ترک دبی است = فقط از عفو و انانیت و سهل گوید و لکن ترک

تیریت (تَریت) = نقطه کردن یا سب زدن = چون لغزان در آب گوشت بزدیم = تیریت گوشت

تی ریش (تَریش) = یک جزه از شمشیر گوشت = یک جزه از گوشت

«ریش» یا «ریشه» ترقیه میزان نامی که در دلت
چرا که با تیر شکست خورد چون گوشت شکست نامیده است اگر است بل با لیم - تریش - داخل است
گوشت نیم چون نیمه شود تریش = ریش آن جزه میوه

تشر (تَشَر) = نهیب = تریدن = خط و نشان کشیدن = تهدید

فلا تشر زد = فلا نهیب زد

بچه ای که شیطنت می کند پیش او تشر می زند یعنی تهدید میکند و او را ترساند که اگر بد کردی
از تر شیطنت بیم تنه می کنم

تشر (تَشَر) = ترگ = مراد زیاد = مراد کرد

۱- ترگ آمد = ترگ آمد . ترگی رفت و رفت = ترگی رفت و رفت
۲- دزدان که دزدان است اگر حلقه است بدیم - تر - است = مراد کرد است

توقی (تَقِی و تَقِی) = غیر ملکی

نیمه خرد و دلتان تق و دلق است = عده ای از دزدان و کلاه گران آفرایه و عده ای نایده و

تق (تَقِی) = صدا = آفرین صدا = آفرین صدای صدای شرم

۱- ششم زخم که آنرا ندیم چون نیمه شود «تقی» صدایکند

۲- آفرین و شکست کند تقی که صدای آفرین صدای و صدای آفرین صدای آفرین

تق و تق (تَقِی و تَقِی) = تق + تق این دو مراد است . تقی یا تق صدای آفرین است

= مراد صدا = صدای شکستن چیزی تقی

توریه (توریه) = توریه

نظری که به آن که گاه و لحظه در آن گزیده و گزین خرد تا لحظه و گزیده نگردد

توریه (توریه) = شمال (= حریف است)

توریه شب و صاف است = شمال شب و صاف است

توقولی (توقولی) = برهادر

برهادر یک روز تا یک ماه توقولی نام دارد

در حال سال اول که میل شده و در سال شش نام دارد

و از سه سال بالا برش (= میش)

تولی

تولی (تولی) = پنج که است تا ششم در هر یک پنجاه در هر لحظه که معروف می باشد و تا بر شش

به بدو در آن آنرا خرد می کنند و به روشنی آن می دهند

در میان آن در هر وقت بر هر یک آنرا ششم نموده و در آن پنج می برسد

و به گاه که اول پیشی - تکلیف و اشکال در آن می افتد

چند نکته لازم است که یاد آوری شود ۱- بیشتر این پنج که سجده است و گاه آنرا سجده می گویند

۲- این پنج که پنجاه است از جهت تلفظ و آوازی که از آن می آید و به هم قدرت دارد

۳- از جهت تب یعنی کم تب یعنی پرتاب است

۴- همین تولد است که بعضی از محققین به ادوات که می گزینند

تولم (تولوم) = شک بزرگ

شک است که از پوست یک گاه رفته است - اگر پوست گرفته و زنده باشد (شک) گرفته

برگه در یک (تولوم) = شک بزرگ دارد که شش و ده و حتی آنرا آن است و آن را به دست پر کنند

و زن صاحب شک باید به هر زبانی خود می آیند بگوید مسلط باشد

و چوب بزرگ در دست دارد که آنرا در تولوم فرو کنند و بالا می کشد - بدین ترتیب که دروغ بگوید

- اما اگر است کم باشد در شک (نظری که از پوست بزرگ گرفته شده) میزد و در آن را می بند

و به چوبی که می کشد و شک (که به اصطلاح اهل بیخ می گویند) نام دارد و به چوب می کشند

و آنرا مکان سبده (می گزیند) که دروغ به دست می آید

توکولی (توکولی) = چهار = درخت چهار

به نسبت که می کشد یاد آوری کنیم که درختی که درختی چهار نامیده می شود این است یعنی توکولی می گویند

(آه درختی که درختی که نام دارد درخت چهار می گویند)

نکته دیگر که در آن عرض می نمایم به "صندل" است

صندل در نظر رزق یعنی میوه : اول - صندل = صندل = صندل که در آن می کشند و در آن می کشند

دوم - در سجد و اندک سجد و به آن که از چوب چند یعنی به آن که در سجد و سجد می کشند

سخته شده - اگر گزیده در آن را می کشند از چوب صندل ساخته اند

تورک (ت و ز ک) = آید

تورک رو = آید
تورک آب = تورک کنی = آید

تورک چشم = دانه که در چشم پیدا شود

طریق بجه «تورک چشم»

که که توره باشد در کاس آب یا جوی آب بیفتد و برین (که که چشم تورک دارد)

در کاس آب یا جوی آب بیفتد

بست تر که خوانند کوبه «آنگه شرح کد صمدک ...»

می نشیند و پشت بر سره را میخواند و چون بر سر خوانند به شکم و کمر

فست می کشند و در آب میزنند - این که باید عذب آفتاب اینهم بود

به جهت آبی که در کاس یا در کوزه که میزنند و به شکم و کمر

بر سر و در آب میزنند - و شد و باغ یا پشت در این که را باید کرد

آب به طریق ساق یا به کوزه باز کسب در آب می اندازد (که به توره باشد) و شد تر است

از نظر اگر کدام یک به کوزه یا کاس و چون به کاسه «مبین» رسیده به برج یا کوزه یا کاس

فست می کشند و در آب میزنند

شُن پ ک یا (شُن پ ک) = دیک = دیکه که در آب میزنند

تنبک

تند (ت و ن و د) = تنفر = بسته

تند کپک = تنفر کپک
تند خرا = تنفر خرا = تنفر خرا

زرد آل آلوده آلوده گلاس خرا ... تند دارد

تند را چون بستند شُر آن خارج شود یعنی خرا را شُر خرا و تند دارد اما تند را شُر خرا

تند (ت و ن و ز) = کم روده = تورک برزنده

۱- اگر کوزه یا کاس و در شستن ... اندام به شستن درجه ای آن برزند در کشت کمرل تنفر برزند

۲- اگر صفت کسی کم روده باشد در کوزه یا کاس در شستن او تنفر است

تنوره (ت و ن و ن) = بکس ساده = لوله ای که روی سازه انداخته - ساده از فلز یا تنوره دارد

تنت (ت و ن و ز) = قسطنطنیه یا لال = چوبی که از کبریا یا لال در کسب خرا و به سبزه و از فلز است

توفیر (ت و ف و ی) = فون = پیچ = پیچ

۱- فلان پیچ توفیر بود = فلان پیچ مثل پیچ است و بهتر است و توفیر

۲- اگر توفیر به هم و دریا در توفیر پیچ = توفیر پیچ = توفیر پیچ = توفیر پیچ

توپ کاشی (ت و پ ک ا ش ی) = توپ بازی است و توپ کاشی = توپ بازی که با چوب در آن انداخته

۱- توپ کاشی که در آن کوزه یا کاس به پیچند و در آن شل در آب به چوب «توپ» یا توپ

۲- توپ کاشی که در آن کوزه یا کاس به پیچند و در آن شل در آب به چوب «توپ» یا توپ

۳- اگر طرح بازی بگراند بویا بنیم با چوب بنیم اتم اندازید توپ ما کوچک بزرگ و جنب آن براف
که باشد این توپ کاشی که نام

تو تو (ت و) = تو ت = تودای استند

آه چه نوع «توت» بویا : (ت و) نام

تو آلود = تو ت آلود تلر لا این نوع تو ت تلر آن تلر (آلوده) است
تویا = تو ت یایه = از این سبک و رنگ آن سبک و چنانچه خوب نرسیده باشد
قرمز رنگ و طعم آن خوش و شیرین است

تو = تو ت (تلر و تلر است)

تو قرین = شاد و دلپذیر از قرین نعل آن آلوده باشد - نعل آن سفید مایل به قرین است

توپا بیزه = تو ت پا بیزه نوعی تو ت که با طعم تلر و دلپذیر و شیرین است

تپ (ت و پ) = تپ ت = تپه = تر و تکی

تروته (ت و رو ته) = تروته آبیاب = حوض آبیاب = سطح آب جمع مؤثره و از آنجا که چرخ آبیاب بزرگ

تیش (ت و ی ش) = تیش (ت و ی ش) = حلقه

از دهان غری غری روی تکی که افقی است و لب می کند

و پارا روی تکی آن گندیده - طعم آن خنک و در سبزه آن حلقه را می برند

تیک (ت و ک ت) = تیکه

تیکه دانه و پسته = تیکه دانه و پسته - تیکه دانه و پسته

تیارث (ت و ی ارت) = تیارث = اردو لوار

نعلین را تیارث کرد = نعلین را سبزه کرد

تیدک (ت و ک د) = تیدک = تله

تیدک تیدک = تیدک تیدک (= تله تله)

تینلول (ت و ی ن لول) = تینلول = با آنت صد آمدن = با آنت هم آمدن و آمدن از آن

چاپل : دکان است بهم کوفتن

تینلول : دکان است بهم آمدن

به چاپل و تینلول : تانوت گنیت یا آنت است : از صبح بیکه موقع شادی می کنند

تیر (ت و ی ر) = تیر = لوطا کردن

تیر = تیر = لوطا کردن - تیر تیر - - -

تیر تیر دانه = تیر تیر دانه

تیش (ت و ی ش) = تیش = لبس نو و دبل کردن و سبزه بزرگ آن نو و تازه گندیده است

بهر کمره لای برای: (تیشین مامانی)

مهاک معنی دهان منجم را می دهد

تیاج

(ت ی م ا خ) = جری که از پشت بر دوش کند بعد مرید

تعامت جسم: تیاج این است در اول از پشت کلاه و شتر و اشکات و گشت و زنگ

و دوی از پشت بر دوش کند و ناگه تر است

تی

(ت ی) = خار

بوند گل تی دارد = بوند گل خار دارد

تی بهر گشته و زخم شده = خار بهر گشته (دشتا و زخم شده)

تیر لالا

(ت ی ز ل ا ل ا) = در حال خوشی و زمین: تیر لالا

س. علی زبردت کرد؟

ج: بله

س: تیر لالا (شوال کند. از طبر که تیشین خوشایند)

تیرج

(ت ی ر ی ج) = تیر که چاکر تا در این

شکرتان تیرا شل شد است و جنب دامن و زخم می شود



مربعه بر این یا قبا و اشکال آن پوشش تیرج در پهلوی ماقدر می شود

تیرج قبی فلان به جز (یعنی: فلان پوش کرد)

تیرجند: به آب شده گفته اند یا بر

تور کشند (ت و ر ش ن) = دخی و سن است

این حشره که به شکل و جود طبعه است چون روی دخت قوت می دهد و بیخ است

نامیده شده و در صورت لکنتی آن میزد: قوت را رسانده (از کالی به رسیده رسانده)

تیرنگ

(ت ی ن گ ر) = تیره ای است بیابانی و کمره سر سوخت (= بهریم)

تور

(ت و ر) = تیر = آبی که در آن تیره ای می کشند = تیر

تیز

(ت ی ز) = اید و دارد = گوز

تور و زار

(ت و ر و ن دار) = تیر انداز

دخی جاده که شل جوییش لاغری است و تیر پشت او شل جویتم و دزد

(در میوه و کینه) است

از تیر پشت گاو که جزد است و چوبتم (دول) میانه

جالبز (ج ال ی ز) = کله = اکوب = بیدار = خنده تر

جاخالی (ج ا خ ال ی) = چون کبریا در آید ازین برآید = هر روز آید و میرود

نقص لغت در مرتبه بیت « جاخالی » نام دارد

۲- چون صدای از سر جایید = اولییم : جاخالی

در این کلمه آهسته آهسته : خزانید : قدم شما بزرگ : رسیدن به خیر

و به جهت در آید : می که بگوید جای شما نزد من خالی بود

جائز (ج ا ز) خدا = آگهی و اعلان در رسیدن وی

کسی که ناسید حد (= ناسی) جاری : امید میوه

برایت مردم نذر نوح جاری شد :

خدا پیش و مادرش بیاورد گوش بدهد به بند من چه بگویم

گرم شده بر کس پیدا کرد : باورد و کس توان : انعام گیرد

این جهت راسته : روی به منجه که در کله و کله میگوید :

به محمد و آل محمد صلوات

نقصات : تخریب و تخریب که است و تخریب و تخریب

توضیح ۱ : مشتقونه (مشتق ل ق و ک) یعنی : انعام = خزانید = تخریب

کسی که بگوید بسیار : مشتقونه : تخریب و انعام : تخریب

توضیح ۲ : حسین حسن حبیب : یعنی : حسین بزرگ من بزرگ (تخریب بزرگ من شد)

جامل (ج ا و ل) = جوان

این کلمه صنی جامل (= جوان) امیده : آن جوان جوان تخریب و تخریب : جامل گشت

جحمور (ج ح م و) = جادوب = خواب = کاف (= کاف کوی)

جحموری (ج ح م و ی) = جادوب کعبه = خواب کعبه = کاف کعبه

توضیح : جحموری یعنی خواب کعبه : از کاف و کعبه و کعبه : جحمور

یعنی چند بقیه و بیک کعبه و غیره بر آید : روی هم میآید و کعبه میزند و آستر و لایه دروید

محمد با رحمت که کعبه محمد

جحمور (= کعبه) آستر دروید : لایه اول بیه (= جحمور) است

جگنت (ج ح خ ت) = یا (ج ح خ) = الاکل = اکرن = ۱۰

جگنت بلا (ج ح خ ت ی ل ا) = تخریب الاکل - تخریب اکرن = فعله = تخریب و تخریب

جله (ج ل ز) = تخریب = زرد = سرخ

جله (ج ل ز) = تخریب = سرخ = تخریب و تخریب : جگنت و تخریب و تخریب

چند (چند) زیر تیرات بزی زدن = مخالفت کردن با اکثریت و تیراگه بانی

میز (مجزر) = قند = الشرب

جبریزه (مُزْبِزَه) = بوش و عقل و سمه = بوش

فصل فی خبر روزہ عارذ = عنوان کو دینا ہے

جزء (جزء) = طول با = $\frac{1}{4}$ با = زیر قول با دوست

جُزْءٌ (جُزْءٌ) = نوحجان حدود وَا

جروچی (مُجَرِّدِ حِجَی) = ۱۳-۱۴ ص ۲

امانة گشایان هم جبهه خود را بر کوهان دشمنان دراز
گشایان هم جبهه خود را بر کوهان دشمنان دراز

کشت و کرم و جیره غالب پای ۱۳۲۱ است

جَعَلَنِي (مَجْعَلِي لَكَ) فَمَنْ وَاسْتَأْذَنَ مِنْكَ : مَرَدَانِ لِيُؤْمِرَ

پیش از دفعه بعثت فرستید

جنت (جنت ر) = ل

جنت (جنت) = نظر = شل = شب

جواب من جنبت جواب آت = یعنی نظیر هم شکر است (یک رند را از کلمات)

خفت بودن از حروب تلک کند و تا نیست خون بر او نریز که مردم تنهایی گشت خفت بر او نشاند.

کعبه شب و الطیر بودن است

خانہ ما حقیقت خانہ شہادت = خانہ ما شکل خانہ شہادت

جنت (جنت) = زوج

طاق و حجت = فرد و زوج ۲-۴-۶-۸-۱۰ حجت له

جنت (جنت) حبيب كرس. زر - كرس. پاتو. دنگش والجه كرسى

که ۲ عدد آله برای یک نفره که با لازم است جنت خوانند

کویخت گویم - کویخت انگش دادم - کویخت ام والی خانم فردم

جمله (مجتبى) = (جمله قرآنی) (جمله قرآنی)

= پسر کو آتہ = پسر کو آتہ قد و زنیف = پسر آرام وی خدا و مظلوم

خُفِّ (جِوَن گَز) = پاؤ = حُرُوفَت

برای آنکه بت زیاد دارد $\text{خفیف شود} = \text{حرف های بی معنی نبرد}$

اینکه اختلاف در این کمی است که جناب سید = کی از این دو نفر فرزند یکی و نصف او را

جولہ (جولہ) = ہر

جبال (ج ن ج ا ل) = میامر = طغند = داوران

جوز قند (ج و ز ق ن د) = قندون = شکر و ملاب داخل میوه تر کنند و تا خشک
بشود یا بزرگواران و شاهان خشک شد و شیرینی و زعفران داخل آن می کنند

جوز گره (ج و ز گ ر ه) = گره البسته به نخ یا خرم (تسمه) و شاهان می زنند
تا زینت چیده، جوز که دارد یعنی آینه آینه (شوق) حبه گره گره می کنند

جورد (ج و ر د) = جویب

جیرنی (ج ی ر ن ی) = جیر است غیر نوبه که اندکی صبر کن و نتیجه کار را بین

شال: علی دزدی کرد و طوری هم نشد و آنکارا استوار

مطلب شود: یک جیرنی صبر کن

یعنی اگر حوصله کنی و صبر کنی نتیجه را می بینی

جیز (ج ی ز) = لالند
طایر بنشین (هر مرغی که جیز است)

جیر جیر (ج ی ز ج ی ز) = صدای تکیه = صدای زدن میانه ای که = بلکه صدای زدن

جیر جیره (ج ی ز ج ی ز ه) = جیر جیر = جیر استند

جیر زرقه (ج ی ز ر ق ه) = جسته (بسی است کرده و عدول آید بنشین بر روی است)

جیبی (ج ی ج ی ه) = پستان

گس لا پستان دارد = گس نیست جیب دارد

جیفی (ج ی ن ج ی) = زن = انث = رن = رن

جین دای (ج ی ن دای ی) = زن دای (همسر برادر دارد)

جین عمر و جین برادر و شاهان یعنی زن عمر و زن برادر گفته می شود

نقطه: زن دای = جین دای گفته می شود

جند (ج ن د ه) = تبه = بهاره = بهار = بهار = بهار (نقطه زدن می شود)

چا (ج ا) = چاه

چار (ج ا ز) = چهار = ۴

چار قند (ج ا ز ق ن د) = یک = دوری نان = از جنس جیت مرغ زدن و لاله است که می گویند (مرغ نان)

دست می کنند اما ۲ لاله که (مرغ نان) بر سر می اندازند

چاپر (ج اب و) = چپان = نشان

چاپل (ج اب و) = کت زن

چاق (ج اق) = سالم = سلامت
چاک (ج اک) = سالم = سلامت
چاق و سلامتی = احوال بری

چاک (ج اک) = روشن کردن چمن و تپان و سیر

چاره (چاره) = نظری است چلی در مقدار روشن طایفه و جوی و آب و آت براند و دراز و نرینه

چاشت (ج اش ت) = قبل از ظهر = تیربارست ۱۱ صبح

چاشت بلند = تیربارست ۱۱ صبح

سایه چاشت . چاشت بلند و بعد ظهر میاید

چارچو (ج از و) = چهارچوب

چاک (ج اک) = خرد
چاک بزرگ = خرد بزرگ

چاقچاق (ج اق ی) = آفتله چوب است که در املی است که یک است آن ستم و بیه گری تلک است

آفرادشت گزند و روزگار گزاردی خدایی (عزرا - ۲۸ ص - ۲۱ زمان) بهم می گویند

برای فرزند هر کدام که به نفع است یا آفرادشت دارند و در بدی می بینند بهم می گویند و درین

حال باید در است و آن . در سلاطین و شرفیان و شریفان و شریفان و شریفان و شریفان

و به دست بفرستد و به دست بفرستد (به بلامی است) و دردی سرخند و بهم می گویند و پشت

به کت می گویند و به دست بفرستد و به دست بفرستد و به دست بفرستد و به دست بفرستد

نارگی گویند و به دست بفرستد و به دست بفرستد و به دست بفرستد و به دست بفرستد

چارطافی (چارطافی) = خانه و منطقه که در جبهه شرق دراز گرفته است

چارطاف (چارطاف) = به پشت و به پشت و به پشت و به پشت و به پشت و به پشت و به پشت و به پشت

چپش (ج پ ش) = بزر (اناسی و معلوم نیست)

آن که باند سال بزر می گویند که بزر - ۲ بزر - ۳ بزر (و در - ۴ بزر)

چپر (ج پ ز) = پشت

چپری (ج پ ری) = پستی = دفر

چپری برود و به دست بفرستد و به دست بفرستد و به دست بفرستد و به دست بفرستد

کافه چری = نه است که طبع ان کرم است (= ورنه ان کرم است)

کافه اندرزی : قطع کوچک و خط دار

میں نے (تو نے) اوروں سے رشتہ توڑ کر ان کو جو بلا لگا چھوڑ دیا ہے

(جی پ :) = کنیت

چیت جہر = کت کت جہر

(جیب) = کوسین = کج

چند (ج. پ. :) = احوال = کج بنی

صحیح (جی ف) = راجن سنگ

جواب (ج ۱) = جعفر خراسانی
بروزگار که در سوره (جزا) نام دارد

بهر (اجاز) از خیمه ارشاد منی که پادشاه بنده جبر (دوست جبر) است

(حجرت) = پهلوی = جنب = الحراف = زرتشت = جلد

چیر ملائے لستم = نردونوئے لستم

چرخش گزینم = جبر او گزینم

ملائے زیر جبر میں است = ملائے زیر ظلم میں است (مفاد میں اور ایہ ہم وادرا اللہ اعلم)

چرا (ج ر ا) = چراغ

چربی شری (حجرت ربی شی ری) = نبات کو بدو + روغن + گندم مرغ

نقدای است که بشتر هم زانو میبندند تا خودن آں شود و بجز

حجرت (جُزئت) = خرابی کم = چشم ہم کو آفت = حجتہ واقعہ حجابہ

چوتھ (سچ رٹ) = طرہ = سری حور

(محجوزت) مراد : بگرفت
چلت و پرت = گم شد، دزدید = پیدا = نکل

جُزْءُ (جُزْءُ) = كُتْبُ = اُمُش = خَال

چهرتم بپاره نشد = لامبیت و انکار کم گشت

مطابق نزدیکی قدرت بن = مطابق نزدیکی ایمان از قدرت (= از مادی که سرگرمم باشد بهشت)

چتر و دار (چتر و دار) = چادر و دار = کلاهی = قافله = خرمند

چیت: دود کی گیسو کا حدود ۱۲۰ سے قریب ۵۰ فیوٹس چارواکس ٹیبل سے

و به این جهت که شهر اصفهان می دانستند و می فرستادند

(دعوت) = اکر دعوت الیہ فاعل میرا

چشم

(چشم) = باطل = معتبر = مرده

این کلمه بیشتر معنی کورمان گفته می شود

مثال: علی خواسته با پاپه زب بزنه و از عصبه بترساده .

مثال ۲: محمد خائنه اکبر دنگه ای کند و ترافته . محمد چسبیده

کسی که چسبیده شود سر درشته و زبانی تریده ای است و باید به نظر زبنت مبرکند

چشمی

(چشمی) = تشر = تنیده = تر شدن

محمد بخوابه چسبیده کند = چشمی نیاید

چشمی نیاید = تنیده می کند = غلطی کند = تشر می زند

چشمون پسران

(چشمون پسران) = آرایش = آراستن

کسی که زیاد به زلف خود قدر برود (اصح کند) شده بزند . روغن بزند . زق خود بزند

چشمون پسران کردن

لباس زلف زنگ و غیره بپوشیدن = چشمون پسران کردن

رو بپوشه با کله (ترگولر) در پیشل که ظاهر آبرود خارجی که از روی استعمال میوه میوه میوه

چشم میلی

(چشم میلی) = به عصبه = برز و نصیب = پر خور و کم کار

صفت اشخاص بیاد و بی عرضه است (البته فقط ذکر)

زن چسبیلی نیت و استمال می شود

چسبیلی = چسب گرم

اما کسی که از گرم خارج می شود چرا صفت مردان به کار رفته است

چسبیده (چشم و زنگ) = نام برده ای است یا بانی

این کلمه چون روشن شود بر می دهد و ظاهر است غلطی آن به این سبب است

زنگ = زنگ = چسب درگ = چسب درگ

چسبیده خرد (چشم و نیت) = عادت کرده به خوردن چیزی

از آن که کسی با چشم خود بر رفته میوه یا جمل به خوردن دیگری به چشم . شمس گرد بکشد

"چسبیده خرد میوه"

یعنی در روز سین و ریت سین یا بل سین اظهار درایت پیدا دارد

چسبیده

(چسبیده) = چسبیده = نفوذ مرغ

چسبیده

(چسبیده) = نام چوب است در بری : اکبر و اکبر

زنگ + چسبیده = نام دو قطعه چوب است

چسبیده

(چسبیده) = دو کت است بهم روی سینه زن . شمس آبی گت پای خود داشت با بگ دارد

و تیرانه روی شانه ما برود

چلزنه (چگ زن) = اذیت = آزار = صدمه = التماس = خواست

چراغی را چلزنه = چراغی را اذیت کنی

پیدی احمد به چلزون = پیدی احمد از من خواست کرد

چل (چگ زن) = بستی = مزاحمت = آزار = اذیت

چگی (چگ زن) = مدح کردن = مدح انداختن = مدح کردن

این عزم گند چگی چند نرود = این عزم گند من کرد چند نرود

این بار چگی = این بار مدح = یعنی بارها مدح انداختن را در پیش گرفته اند

چند تر است بلند شمع = این نور

چپ چو (چگ زن) = گفت = چک + چو

در مدح این شایسته گفتن = از زبان خود

چکه (چگ زن) = ظر

چله (چگ زن) = پنه

چله (چگ زن) = توپ = حلقه بر چینه (توپ) معنی ضمیمه کردن (توپ) معنی

ثال: بره شش چله = کوکس ۶ چله (کوکس است ضمیمه کردن)

بره شش چله = کوکس ۸ چله (کوکس است ضمیمه کردن)

و هم = کوکس

چل (چل) = پسر = ۴

چل (چل) = دوازده = دوازده

چلند و چار (چل و دو چار) (طهرا: چله + چار) = یو = حرف نعت

چلفتی (چگ زن) = شایسته گفتن = شایسته گفتن

معنی «چلفتی» این ۱۰ تا ۵۰ نفر در طول و مدد می افتد و کمتر

گفتن دارد

چلفتی (چگ زن) = خسته = بی حس

بست و چلفتی = بست و خسته = بست و بی حس و حرکت ندارد

چلای (چل الی) = سببه

حلقة (ج ل ش م ن) = مبداء اصل وائتري

کودک یا کسی را که که کینه شدت خود را از مردم = شتم و ستانی به غیر از آن به میوه و اصل

بسم الله الرحمن الرحيم

قصص آن : چلیسہ گز

حلالتی (ج) (د) = چیزیں = نیکوئی مزاج کہ تانہ عاشق الیٰہی مرود

ہم چاہا (بچہ نہ چاہا) = انگریزوں کی سرکوبی = بے رحمی

حاکم اندر چم حال است = صم اندر کی خوب نیست

[illegible]

چندک (بجائے گز) = خواب = آنی بھی در چند شامہ غیہ در و آنست رب و عز و ان ابرار کونہ

جنگلی (جنگل والی) = تہابی

لقد في ما ذكره من طرقت به شخصه وحقه بقوله كنه طاب حال خطه عليه وارتد

پس آری آن نشیمن و چه صبر و شرف و

چار (یعنی از) = رفت کبوت (رفت چند تکرار کبوت)

چون دین = چینه دین (ج و ن د ز) = چینه

تکرار (جواب دے) = μ = سہولت = رفتار

سر عظیم جعفری = سر عظیم سلیمانی

تقلید از خدایان و پادشاهان و قطعاً مردود است (مصر است)

سر فلان چو فلان = فلان سرش بزم (تذ) است

$$\text{لاف} = (F_1) F_2$$

آلایین کلمه اور ان میں سے کلمہ : دربار شہزادہ جو ایف بی

مجموعه = (ج ۱) فرستاد

آهنگی است که برای عزیمت خوانند.

از جهت آنکه چوب سفید است و از طرف راست و از چوب سیاه از چپ و در هر دو طرف آن

مردی آن شل و کرسی و دیو و جادو و ریخته نشد که در این راه طوطی گریه می کرد و مردی آن نشسته

(ج د) = شایع = سرشته شده = به مردم از آل خردمانه

2. در ابتدا که فغان بودی که = شایع شد که فغان در سرگرم

۲. (ج د) = نسیم = بابریہ = لہران

شکلہ ارجانی را چو نریه = شکلہ ارجانی را جسم (= باہرہ) نریہ

چوری (ج وری) = چوب

نقطه چوبه‌ای: (مخ‌نگی، لنگر، کمر، تیر، ...)

چوب‌سپردان چوبی خاوه‌پشته (مخ‌نگ = پیم) میزند

مثل بچه‌گفت: بچه‌کلاغ، بچه‌گوز، ...

چوشی (ج وشی) = گفت

چوشی (ج وشی) = بکنید و بپاشید: کت تناسی کرد و بپاشید (مخلطه و پیر پی)

چودار (ج و دار) = بفرماید و آن‌گاه که شیطنت کند و از دست یار و دوستان جدا گردد

(چودار) می‌گفت: یعنی من به یکدیگر است و یکدیگر را می‌بیند که صد طاب

صد که در چشم حریف است

و ما هیچ حال خود را می‌تواند برای راضی راه برود اما نمی‌تواند فرار کند یا از غلبه یار و دوستان

چودار (ج و دار) = دلال فروش بزرگ‌گفته = کسب: خرید و فروش حریفان (بزرگ‌گفته) اراک‌های می‌کنند

شاید: و چو معنی: حریف: بگویند باشد

چون طبع: چوین، چودار، چودار

نیز این‌ها که می‌گویند است

چوگر (ج و ق و لی) = شایسته

آتش‌خیز این شایسته را خود چو یا باد و قسم: است که می‌پزد

شاید فقط برای کردن این کار است

چود (ج و ق) = چاد

چاد که تن را بپوشاند - چادری که زائران می‌پوشند (= خیمه)

چپ (ج و پ) = بود = محبت = از دست رفتن

علاقه تا مراد چپ شد = محبت کشید = از دست رفت = حذر اهل = درش

چوله (ج و ل) = کج (فرستاده)

چل (ج و ل) = تپیدی بزرگ - لرزانی میانه و درش خود لرزید

چینه (ج و ن) = دیار

چی (ج و ی) = چیدل = خط کردن

خوشه‌چی = خوشه‌چین

کندچی = تمهیدگرم

چی (ج ک) = علامت تفسیر

لجی = لپری = پرک
لجی = دترک = دترک
لجی = (دترک) = دترک

لجی = باغ کوچه = باغ
لجی = کوچه = کوچه

لجی = لپری = لپری
لجی = لپری = لپری

چ (ج د) = چوب

چ (ج د) = چوب

چ (ج د) = چوب
چ (ج د) = چوب
چ (ج د) = چوب

حاشی (ح اش ک) = کرکتر

حرق (ح دق) = حلق

حق بش بیدار بش = حلق بش بیدار بش

حق بش بیدار بش = حلق بش بیدار بش
حق بش بیدار بش = حلق بش بیدار بش
حق بش بیدار بش = حلق بش بیدار بش

مرج (خ ج) = مرج

مرج = مرج

مرج (خ ج) = مرج

مرج (خ ج) = مرج

مرج = مرج

مرج (خ ج) = مرج

مرج = مرج

مرج = مرج

مرج (خ ج) = مرج

مرج = مرج

مرج (خ ج) = مرج

مرج = مرج

خالد لکڑ (خ الیہ کہ کر دینے) = جند

خَب (خ ب) = حَب

خَبْل (خ ب ک) = زب

خبر آید (خ ب ز آید) = خبر
خبر لکڑ (خ ب لکڑ) = خبر + لکڑ = خبر + آوردن

ختم الی (خ ت م الی) = رار = باج و خیر و کد و لذت است

خُخ (خ خ) = خنم

خج و با و براد و خزانم و جد و باج (خج و با و براد و خزانم و جد و باج)
خنم و جد و براد و خزانم و جد و باج (خنم و جد و براد و خزانم و جد و باج)

خز خری (خ ز خ ری) = خای = لکڑی = برآمدی و بوی

خِر (خ ر) = کم برش = کم نعل = درز

ختم بر خرف و ختم = ختم بر خرف و ختم

در تیر: ختم بر خرف و ختم (ختم بر خرف و ختم) = ختم بر خرف و ختم

خرف (خ ر ف) = خرف خاف (خرف خاف) = خرف خاف

خرف (خ ر ف) = خرف خاف (خرف خاف) = خرف خاف

خرف (خ ر ف) = خرف خاف (خرف خاف) = خرف خاف

خرف (خ ر ف) = خرف خاف (خرف خاف) = خرف خاف

۱- خرف (خ ر ف) = خرف خاف (خرف خاف) = خرف خاف

۲- خرف (خ ر ف) = خرف خاف (خرف خاف) = خرف خاف

خسرت (خ س ر ت) = خسرت (خسرت) = خسرت

خشت (خ ش ت) = خشت (خشت) = خشت

خشت (خ ش ت) = خشت (خشت) = خشت

خشت (خ ش ت) = خشت (خشت) = خشت

خَل (خ ل) = خَل

خَل (خ ل) = خَل (خَل) = خَل

خَلْرِزَة (خُلْدِزَة) = جَمْد = آذ = خَلْزَم

فرض است: در همان دینان کند = بی شکستش = تو بخت ببرد = چیت ببرد

(خجل) = اللواتي = الميزان = صند: دقل

جلسہ (عزیزان) = خالص = مدینہ اوقات خالص و دیگر

خوارزمی (فخ ل اش) = جوتہ پیادے

مجلس اول در روز شنبه بیستم فروردین ۱۲۸۵

خمنش (خمنش) = خارش

خمس (بخش) = کلاس = کلاس حضرت امام خمینی = گروه جوانان اسلامی

صفت اشخاص است مثل کینه : بکینه میگویند . در این معنی که : انسانی را میگویند . به او میگویند و افراد امور را میگویند

رخد (خ ن ر) = کون

خون طریح (خون طاهر) = خام طبع = کرمه = کینه ناپاکی است

خونه خا (خون: ۱۸) = خانه ظ. = خانه زار. = آتشی زنده = دوست بخت
 غریب. = آه آرزو شده و در خانه آتشی که آتشی (خون خا) است - آتشی که آرزو شده (خانه خا) آتشی

تولیدی (محصولی) = مایه (ماده)

فوتورتم (خوش و قشون) = خوشترتم (بهتر از) = اقوام = موبدان

خون (خونہ) = خاتم

دستور نزل : خانه یعنی : کیه (یا : کوی) است . اطلاق نام (کیه) ایستدیند .

آباد و نوبت جدید (عدم استفاده) خون بعضی خانه و در آن

سُئِلَ: وَيُرْوَى: فَيُؤَلِّفُ: دُرُوبَهُ خَدَّ (جَوَاشِدُنْ رَوَانِي = جَوَاشِدُنْ)

کتابت ی قم فی ولایت = یتمخا: (مقلد: بروشلو: ۱)

گیر داغ و لایه = گدازه (تخله: اردوی کار)

کتابخانه عمومی مسجد اقصیٰ : شل روح و ولید (= مرد خانه)

خول خولی (خول خولی) = گود و غار = گود و غار = غار و غار

خوم (خ و م) = خام (= قبل = تناسیل)

کسی که چند روز کار کند و حقوق میوه

او چوں خوابه بدو منقول است - و سزاوار است - روز ششم ۴ محرم است

روزنامه‌های ایران ۱-۵ به صورت کتابچه در دسترس است و در دسترس است و در دسترس است


خزم (خ غ و ق م) = چرمی (= پستی) که در پنجه و پا نشاندند گویند نمند

خز (خ غ و) = خرب

خیت (خ ح ی ت) = از درخت = خولت کشید = دروازه

نیزه خیت شد = فلان دروازه (= خولت کشید) (= از درخت)

دادا (دادا) = خواندن خرامه = طبله آواز خرامه

دایه (دایه) = پیشه ای که در وقت نند و در وقت  دایه

دابل (دابل) = آدک = ترسان

مکرر است که از یک بار پس دیگر شود و نامش دابل است و اگر یک گشته زنده بماند و حشرات به گشته زور داخل شوند

دای (دای) = برادر مادر (= خاله)

داس (داس) = طاس (طاس نام) (= طری بزرگ که در سفره اند) (= کمر بزرگ)

فراخ طاس نام و برای شل کردن حیوانات را به کار میرند

داغ (داغ) = گرم آتش داغ = آتش گرم پای داغ = جای گرم

داغ (داغ) = گرم کردن بارانم = جوش آوردن برای باران

دوغ را داغ نام = یعنی دوغی که در فرم دین دین سرگشته بود وین که گرم احیات آب این دین در آن باشد
جوش آوردم گرم کنم (آب گرم) آوردن سر رشته هم و افتاد نام که خراب نمیشد

داغ (داغ) = کله = زخم چرمی نظیرین

سند دانی (شرین) = جوشیده نقره داغ دانی یعنی میوه ای که سرخ شد روی آن میزنند و میزنند

داغ (داغ) = گرگ = نیستی = گرگ اقدام در دندان = خطر بزرگ است

الهی داغ یعنی = الهی داشت و از دست می نبرد (دست)

علاقه داغ دایه = زور و دق می برد

داغ (داغ) = مسرتگی (داغ + دوغ) یا (داغ + دوق)

داغی به دوغی که = صدای بخت = پسر آید که چنین زنده ترنم

شاه که میسر و نیزه ای به دست داشت که در قفسه و در خانه وضع ایستاد

داغی به دوغی خواند و به دق می برد

داغ (داغ) = مراد دایه است : آج (آج + داغ) = عودت = خسته = میل = نیازند

دایق (دایق) = نرته

در روی دایق به زیر سگینه

دوت (دوت) = دوت

دوت (دوت) = دوت
«نقطه جویند خانی و نام»

دونا (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دوت (دون) = لاشن

دور (دور) = دور

دور (دور) = دور

بیا این دو = بیا این جا

دور (دور) = دور (چون است بزرگتر و دور پیداست)

دور (دور) = دور = دور

دور (دور) = دور

دور (دور) = دور = دور

چون است بزرگتر و دور پیداست

دور (دور) = دور = دور

دور (دور) = دور = دور

دور (دور) = دور = دور

دور (دور) = دور = دور

دور (دور) = دور = دور

دور (دور) = دور = دور

دور (دور) = دور = دور

دور (دور) = دور = دور

دور (دور) = دور = دور

دور (دور) = دور = دور

دور (دور) = دور = دور

دور (دور) = دور = دور

دور (دور) = دور = دور

دور (دور) = دور = دور

دور (دور) = دور = دور

دور (دور) = دور = دور

دور (دور) = دور = دور

دور (دور) = دور = دور

روز (رد) = روز

روزه (روژه) = روزه

رقاصی (رقص امسی) = لافر = ضعیف = بکود = بکود

رقاص (رقص اس) = رعیت = ترتیب

روغی (روغ کرک) = برشم = روی راک (ازفت پلان)

روغی (روغ کرک) بودادی: روغی کینه از آگاهی بابر دال لواط و ...
روغی روغی دال بوسید = آگاه است ...

روزه (روغ نه) = سره = سره

بیاد است که وسط کت آن کوراف دارد و چون بکند از کوراف آب باضرات آن و بر شود ۵ روزه
طول کت

برای این چون که این آب خور از آب کوراف میوه بیاد ای دارد که (روغ نه) نام دارد
و در روی طراف بزرگتر که آب دارد شده اند تا آب از کت بعد باغی آن بیاید و بکود

روال (روالی) = روزه = روزه

رو (رو) = حید = شرم

رو (رو) = روز

روو (روو) = روز = روز

رو (رو) = ران

رو (رو) = روض

روز (روزی) = تیره (روز) = قهقرد = پنج

روز (روزن) = سال قبیح ۱ روز ۲ روز ۳ روز

روغی (روغ کرک) = برشم = روی راک (ازفت پلان)

روغی (روغ کرک) بودادی: روغی کینه از آگاهی بابر دال لواط و ...

روغی (روغ کرک) = برشم = روی راک (ازفت پلان)

روغی (روغ کرک) = برشم = روی راک (ازفت پلان)

زا = {زا} زودزا (زند + زا)

خواب را = بجزء = قسمت = مشتمل

زراف (زراف) = اذوق چشم - (نیز چشم)

نزدیکی (نزدیکی) = بی نوم و کی مرتبه

تا آنکه به خود بخشم و بری آب تو است کرد = تا آنکه خود بخشم بر تو و آب تو است کرد

نویسنده (ترجمه) نام کوچک و نامی آن است محمد حسن

زردک (زردک) = زردک = مجموع

توضیح: یعنی به داشتن کدورت (ندرت) جز در بار مسکنه و بی آسایش و غلابی و مسوئیت

میرزا ضیائی رسول درویشی غلام : کتبہ جو

جہالت : لکس ، بیش ، کدو ، کوبہ ،

کڑکڑ = چھنڈ . شلم . زرک

نجف آباد (چند شلم روزگار) روزگار

$$\vec{r} = \vec{r} = (x, y, z)$$

روز (روز) = شب = ادرار

نظم فرد بزمی بزم = نظم شب بزمی بزم (= اندازم)

زکی (زکری) = جواب غیر متبیین
 زکریه (زکری بنه) =
 بیت حسن و حسن حسن طبر و آب در جواب سوالی میگوید

زَلَّ (زَلَّ) = لے کر دین = جبر لے کر دے = میرے ذریعے کر دے

زل (زلزلہ) = قطعہ چٹانوں کی جڑ سے ہلنا = فطرت کی حرکت

زَلَّةٌ (زَلِيلَةٌ) = خَمْسَةٌ = اَرْبَعَةٌ = ثَلَاثَةٌ

زُفَّتْ (زُفَّتْ خِفَتْ) = كُفَّتْ = مَطْبَعٌ = خَفِمْ = بِدَوْدَةٍ = رُفَّتْ

زوریه (زوریه) = زور. مات شله آیدر (مات زوریه) و غیره. آیدر (مات زوریه) خفته.

سامو (س ا م و ن) = امدع = ربت غلم = سامان

۱- کورکه که به عامی بزد (سور) میخندد یعنی کسی که در ظاهر عام گریه میکند و در باطن میخندد

۲- کادش را سامان دادم یعنی کادش را غلم و ربت دادم

میسبل (س ب ل) = میسل = موی پشت لب = شارب

میسبو (س ب و) = کینه = کینه

میسوات (س ج ا ت) = حاشیه لب

توضیح: میوات یعنی حاشیه لب (لغوی آن) است مثل آنکه پاچه شود

انتهای دامن بیاورید

سجده: میوات لب عریف همان پاچه است در وضع بنه سبوت را از کمر بیرون بیاورید

نویسید که پاچه را به شکل لوزی  که موی بیه بلکیده تا در بجهت

فلک و میدور بیاورید

مکمل (س ج ل) = سحر

(س د ن م و) = سنت = کلمه (= صفت اشهر قوی البیه)

کسی که زیاد بگوید و زبانت نکند و درین فی ثوبه و صدمه باشد

سراجی (س ر ا ج ی) = سیه بان

سراجی که در صورت بزرگ باشد

سرت (س ر ت) = سرورم = سرور = پهلان چوب

سرت (س ر ت) = جان

کینه است یعنی محرم سوخت (بهرم) - پس کینه است در روی شانه که در آن

اطاق گذاشته اند میخواند و پس شغل و کار در میانه تا کف اطاق بپوشد

سنت (س ن ت) = چوب که پشت در آن گذاشته = چوب که در سر بالای تخته و طاقچه و اشال و غیره

سنت (س ن ت) = پشت که در تخته بکشد

سند (س ن د) = چوب که در پشت

شال: سند که در پشت چوب کوبند

سنت (س ن ت) = اخو = ابدی که در

فلسفہ (پس ن دو) = مقبولہ

مسئله ۱۰ (میان ز و ب ری) بزاد شده (ازد تایی = از ایل مویزد تایی) (میان ز و ب ری)

مسند کل (سینا گزل) = سنگی و عمود بر روی قبر مرد. لقب کنه

پسند (پس نیت) = وزن

مسند (سنگڑ) = نمبر = ترتیب = نمبر کی گنت

مثال : شخصی تمامی دار و منقول خود را فروخته و در راه سفری که در اطراف تهران می‌گردد

مجلسه نسبت آن مدعی دانسته - در آن روز آید در روز - و بعد از آن حضرت آن را می فرستد

علا غفر له الله سبحانه مني اقرب و تحسن قيت واقص ال نصرة

مولدونی (سول دولی) = زمان = خمس = زمان آریک و مقرر

(سائل ان ذہن) = آواز = بے خفاں = در کعبہ

مستند
(پس ثبوت دین) کوک کوز = رویہ کو، نقطہ از سر پہنچا ہر سہ
برجی کوک رویہ کو

سیر (سیر) = نزدیک کردن = نزدیک نفس

۱- کشتی که آفتاب می چسبید به خشتد " میزبان است یعنی رسید و در آنجا قرار گرفت منتظر بروز خشتد.

۲- خوشه گندم یا جو رسیده که در سینه است از خوشه گندم و جو نرسیده است که کبره و سینه

سودا (سنگ و کرم سینه) = زرد بیدار = چوب بیدار = کرم چوب = ریشه = اجزاء

«سز زدن چو نکر» = کت کوبیدن، سب جوشتن، زدن، فحش (حق) زدن

[illegible]

$\left\{ \begin{array}{l} \text{سوز و غم} = \text{سوزناز} \\ \text{سوز و آتش} = \text{سوزناک} \end{array} \right.$ قیامت = کورتن

مجلس = ۱۰۰

محور یعنی (میدانی) = عیب زمین

سوزی = سوزی

مروارث (سول دشت) = مروارث = تاج

مسیا (سی ای) = مسیه

مورود (سوزن) = مورود

مورود (سوزن) = مورود

مورود (سوزن) = مورود = این طرف = این طریق = این رزم = این روز

شای (ش ای) = شایه (شایه) = شایه

شایه = شایه = شایه = شایه

شایه (ش ای) = شایه = شایه = شایه

شایه (ش ای) = شایه = شایه = شایه

شایه (ش ای) = شایه = شایه = شایه

شا (ش ای) = شا = شا = شا

شا = شا = شا = شا



شا (ش ای) = شا = شا = شا

شا (ش ای) = شا = شا = شا

شایه (ش ای) = شایه = شایه = شایه

شایه (ش ای) = شایه = شایه = شایه

شای (ش ای) = شایه = شایه = شایه

شایه (ش ای) = شایه = شایه = شایه

شایه (ش ای) = شایه = شایه = شایه

شایه (ش ای) = شایه = شایه = شایه

شایه (ش ای) = شایه = شایه = شایه

شایه (ش ای) = شایه = شایه = شایه

شایه (ش ای) = شایه = شایه = شایه

شایه (ش ای) = شایه = شایه = شایه

شایه (ش ای) = شایه = شایه = شایه

شَلَالَت (شَلالَت) = قدم زدن = گام نهادن

شَلَم (شَلَم) = شلغم

شَلال (شَلال) = این کلمه همراه (نیزه) و قلمرو: دیواری گدایی است

نیزه شلال گود = چیزی بدوچی حیات

نیزه شلال گودم = چیزی بدوچی حیاتم

شَمَر (شَمَر) = شش خاخر عیده به از عیده به بنزله و قد باشد

شاه بنزله که نزد و توانی دارد و تدشیش و کمر ازین است

= شخ جران = شخ جران شخ دنی ندارد

شوطوی (شوطوی) = شتم = احکام

شوطوی شتم = در خواب شوم ترش و با فعل اجاب جادم

شوطوی شده = شواش تر شده = " " " " " "

شوطوی (شوطوی) = شیطنت = بدبختی

کودکی شوطوی گود = کور میزدن بدبختی کرد

شوجیر (شوجیر) = شوجیر = شب چرا = شب چریل

گود به از شب و فصل صند شوجیر است یعنی دهانه به شب آید به چرای برده

شوجیر (شوجیر) = شب چره = بود به شبی که چل و شب آید

شولرود (شولرود) = شام گد = چره گد = قدای شب گد آید

شَو (شو) = شب

اُم ش و = امشب = امشب چره = امشب = امشب

شوم (شوم) = شب = شام

شوم رشم خاد احمد = شب رشم خاد احمد

رو قور + شوم = روز + شب

شو (شو) = آمار = چوک = شوم

بدست آید و چرات به حال رشت می زند و با آب آن به نخ میزدن در نیمه نخ کم تر کرد

و نیز آید و اطلالی بنزله شوم آید گد

شومال (شومال) = کسبه شو (= آمار) بیابان

شمالی از شمال مستقیم در آن بود و بعد از آن را، در آن روز می‌گرفتند

شمال که چنین خوب باشد و گویید داشته و جهت X روی زمین نشاند و کمی به آن شعله بالای بسته بود X و کنار (= چوکری = تارکری) روی آن پس می‌گرفتند



و یک (بیش) (= ابرت پازن) که در میان آن ریشه می‌گرفتند به آب پخت می‌داشتند و درخت (= تارکری) می‌گرفتند

به پختن که در آن ریشه به پختن که پختن را در آن روز گرفتند و به پختن (شمالی) تر گرفتند

(ش:) = خمر گداز خمره لود

طاهره چادر دار (= طاهره) با لکن: شنه

و از آنجا می‌گرفتند

(من و کور) = شب کور

در آن روز که پختن و در آن روز که پختن و در آن روز که پختن

بهر سال آن خمر (کبد) گرفتند بخور می‌دهند و به پختن چشم آن را می‌گرفتند

(ش:) = شاهی

به پختن = یک شاهی = ۵ روزه شنه = ده شاهی = ۵۰ روزه

شمال (ش: و) = رفته = می‌گرفتند

مح امروز شمره = مح امروز می‌گرفتند

محاسن شمره = محاسن می‌گرفتند

محاسن شمره = محاسن می‌گرفتند

شمال (ش: و) = شانه

شمال (ش: و) = شانه = به به (= شانه به به) = به به

شمال (ش: و) = میش = گوسفند

بوضع پختن (شمال) قطره بره ماده ای است در بین ۲-۳ سال است

یعنی از (۲ سال و یک سال) - ۳ سال تمام

صا (ص: ا) = صد شمره = ۱/۴ شمره

کرم: صا در آن روز که پختن (= پختن) به سال ۱۲۰۰

صا = ۱۵۰۰ = ۱۵۰۰ = ۱۵۰۰

و از آنجا که پختن به پختن به پختن

و از آنجا که پختن به پختن به پختن ۷۵ روزه = ۲۱ شاهی = ۱۵۰ روزه

دکھیں وہاں آج (= بہت دیر) = ۴ گھنٹہ = ۲۰۰ گرام = ۲ کلو گرام

باز جا (= بقاء) = ۸ سیر = ۱۲۸ قیل = ۶۰۰ گوز

صا (= صدوم) = ۱۶۰ = ۲۵۶ = ۱۲۰۰

توضیحات دیگر: من آبدرسدل ۴۸۰۰ کیلو گرام

من شاه صابر ...

صفت (صفت خب) = صبح = سپیددم (تقلید از: اذان صبح نزدیکی است از آمدن و میبندد)

صفت (مذخبه) = خدا = روضه كرم بعد از اربعه

پس صبیہ = پس مرزا

پنج پست صبح = پس پس فردا (= شنبہ روز)

طایفه (طایفه) = دایه = کسے کو دیکھ کر ہنس دینا

توضیح : اگر زنی که کواکب شیرخوار به یا آرد، فوت کند، باید غسل ادا کند. طایفه (۳) - سوره

یعنی در آن روز که او از دست رفت.

طیبات (= دواء) : اینها جبرئیل بنحسین دادند . شفا ای میسر نمود و دم منور و دیگر کوفته و ... ۱۰۰/۱۰۰

الموت (التي هي الحياة) - الموت . الموت وروث

جیره رانم طبق این قرارداد اشخاصی بنام طرفین مستند اول برآ، قمری برده است و مستند

طاق (طاق) = فرد طاق + خست = فرد + رنج

طابق (طابق) = نمبر = غیر از دہائی = ششدری

فصلی در آداب و طریق بود یعنی در حال که با کسی در حرکات و سکنات و کلام و غیره

عمرات و کتابخانه

کسیه «طایفه است» یعنی کرار و باس و بلند او غیره و سر است

طابق (طابق) = نصف الحق = علمه من نصف الحق

طابق (طابق) آب و آبی = اصل و آب = اصل و آب

کمیلاق از طایفه آفتاب است و غروب آفتاب و طایفه بدی از غروب است تا طلوع آفتاب

حجۃ ۱۲۰۰ لایق شکر است و حاصل ۱۲۰۰ شکر است

کتابخانه آیت الله العظمی آقا میرزا محمد باقر

در طاق اسم شخصی داده که شرح و ترتیب در زیر است

جواز	- میرزا	- خانی	- صدی	- له رجب	- مع
طاق ۱	طاق ۲	طاق ۲	طاق ۱	طاق ۱	طاق ۱

محمد زید	آختر	پیر جمیع	حاجی	پیر رحیم	حسین حمید
طاق ۱	طاق ۱	طاق ۱	طاق ۱	طاق ۱	طاق ۱

دش محمد	دش محمد	زخان	پیر حسین	مع بول
طاق ۲	طاق ۱	طاق ۱	طاق ۱	طاق ۱

میرزا قندی	میرزا آندون
طاق ۱	طاق ۱

جمع ۱۲ طاق

چون طاق جواز اول است از دست و صبح ۱۸ رهنه است و صبح ۱۹ رهنه است
(طاق جواز ۲، محسوب می شود که در روز یک بار رهنه است)

طاق میرزا از دست و صبح ۱۹ رهنه است و دست و صبح ۲۰ رهنه است (چون آخر طاق است)

طاق خانی از دست و صبح ۲۰ رهنه است و دست و صبح ۲۱ رهنه است (۰ ۰ ۰ ۰)

طاق صدی از دست و صبح ۲۱ رهنه است و دست و صبح ۲۲ رهنه است (چون آخر طاق است)

له رجب از دست و صبح ۲۲ رهنه است و صبح ۲۳ رهنه است

مع جمع از دست و صبح ۲۳ رهنه است و دست و صبح ۲۴ رهنه است

به جهت دیر اعتبار آید و آسان رفتن ۱۲ رهنه قبل از نوزده رهنه می رود و اگر آب تر بر ۱۲ رهنه
می آید

چون که گویا می کند (۱۲ رهنه تغییر می کند یعنی مثلاً در هر ۱۲ رهنه هم طاق آن که نشب بود به روز
می افتد و طاق آن که در روز بود به شب می افتد

مثلاً در اول مرتب آن که به آب رهنه است و مرتب است به هم می خورد و حسب وقت است
یعنی آب به روز آب گذاشته می رود و در روز که بگذرد می تواند از آن استفاده کند

ترتیب هم به شرح داده شده است ۱۲۰۰ قری (میزد و دست قری) گذاشته شد و به هم می آمیزد و آب را هم

خلط می کشد و در این قری (که جمع دل او در هیچ نفر نیست طاق به آب رهنه) قرار می دهد (مع بول) است

و این همی رسول ۱۲۰۰ رهنه است و قری آمده و به هم می آمیزد و به هم می آمیزد

بر طاق رسول ۲۵ رهنه (= سهم) است و به هم می آمیزد ۸۴ رهنه می رود

بر زبانی که آب آید در دارد و در بر یکدسته خرد و بسته است به پشت به او رسد معانی از کلام (طاق) دارد

و باید چه روزی و نیز بر آب (طاق) آید و آب خود مطهر است

بسیار است و در طاهر (بر آب) در بسته که باید می بود چه چه در طاق من است

حالا که در دست است زدن آب می باشد و در هم می ریزد و طاق آب خود معلوم کنند

و در این طاهر (بر آب) بر سر در زدن می دهد و اینجاست قیاس خود در زدن در

که از نظر تروت قافیه و مع از نظر تروت مع

به بر آب : طاهر می شود

۱- طاهر و از (ط ا ح و از) = پشت خوابد = کسب پشت به نظر دراز کشد (ط ا ح و از) که گفته بود
۲- طاهر و از

طراف (ط ا ث) = طاب

فرغ (ف ر غ) = صدای فر

فروری (ف ر و ر ی) = در حال فروری که در کان می ریزد

کسیه زان مروی - انطباق می یابیم

عز و لرزه (ع ز و ر و زه) (ع ز و لرزه)

در تمام شرف و نزاع با نواحی بلرزه و خوف میزند میگوید: عز و لرزه کن

کند لرزه کن: چون به جان من = کمتر و بیشتر حرف بزن

غیم (غ ی م) = غیب = پنهان

ناظمی (ن ا ط م ی) = مختص: ناظم

این برای ناظمی تهرانی غنیمه (مربط به تهرانی)

ترجمه: این برای ناظم تهرانی (دشمن) است

ناظمیه (ن ا ط م ی ه) = ناظمه ای است که در تهرانی

کسیه ناظمه نام دارد: این است که می گویند:

پس بر آن قافیه کران او در وقت قافیه کران

ترجمه: دوک برسم (بیم) قافیه (نخ = کوف) کم

افسار (= صدار) دفتر ناظم کم

رفخ (ف ر ف خ) = فراخ = گشاد

نیز (ق ن ز) = نهد = زلف = نزد آمد = چاک

تالت (ق ا ل ت) = جرم = تالاب

کید تالت آب خونم = کید جرم آب خونم

تالت (ق ا ل ت) = تالاب = انداز

کنش تالاب بایم نیست = کنش انداز بایم نیست

تالت (ق ا ش ت) = خواندن

چون چون بخواهد آید و شیر بدیش (می خواند)

در صحرای بیابانی و در کوه چشمه آب و در تنگه و در تالش کرد

تالش جزیت بخرید و تالش در دست

تالتی (ق ا ط ی) = غوطه = مزاج = آید = درم آید

این که لاهی (طال) و دهن صنی بدهد (طال بطل)

چند چیز که طالی بکنیم لاهی تیران از هم جدا کرد نه : خود و نه : نه : زن و مرد

و لاهی تیران از هم جدا کرد مثل : شیر و آب مثل : شیر و آرد

تالت (ق ا ل ا ب س ن ز) = طاق = تالت

از آنکه از سر ابرج بگذریم : بگوئیم از این تالت

تالت (ق ا ل ا ب) = طاق = طاق = چادر و دار

از دهنم در آید آن اهدا شود نه که در دست خوانی

تالت (توتوئی نم = چشم)

این که می برون و آبی آتش (آتش رسته آید) کمی و لیز است

تالت (ق ا ت ش) = طاق = است : دفع (سر نیست تالت نیست)

تالت (ق ا ت ش) = طاق = تالت که با آن توتوئی از آنکه با جودت : در دست و در توتوئی

بهر توتوئی شد

تالت تالت زخم باشد : دهن جودت

توتوئی : چشم تالت نام باشد : دهن جودت

کتاب از آنکه طاق را : کور و کلام درم : از دهن کور : کشت زخم : کشت و کشت و کشت

و کور کور : او هم دهن جودت : کور و کور

قرچی (قِجِی) = نیچی

قرکو (قُرْکو) = قران = کهم ایمی

قربو (قُرْبو) = قران = خدا

قریونی (قِربوئی) = قربی

قرین (قِریَن) = قران = خطر = مصلحت

دندلین گوید: این اولین شوقین دارد = این اولین خطر مرگ دارد

کیم قین از سرم گذشت = کیم خطر مرگ از سرم گذشت

قرزو (قِرْزو) = خزان = برگردن یا بر سر = برگی که ریزد و درخت خشک

قریلان (قِرِلان) = نام پرده ای که در کس از طبیعت شتر مرغ یا گوسفند یا مرغی جز

غاز و گنک (غاز + گنک) نام پرده نظیر

قرلم (قِرْلَم) = قم

قرلم (قِرْلَم) = قلم (چوب را انداخته یعنی بوم گوزان که با شمشیر که گوزان)

قرلمی (قِرْلَمِی) = قلم (قلمور ستم دشت لینه)

قرز (قِرْز) = کسبه روی خود به دور می گرد تا بر گردان حشمت او بزنند و دراز کنند

میرکدم در دشت ای قایم (= پنهان) شده

روزی کسبه در اول از او روزی شروع میرد (= قوز به او افتاد)

قرز (قِرْز) = مخیمه = گور

قرزی (قِرْزِی) = آب ران = قفت

قرزی (قِرْزِی) = حیدر پشت = گوز پشت

قرزی (قِرْزِی) = قزم - در دشت آخوند بیایم و این تریب آخوند را میزنند

آخوند ملاقرزی میزدند

قوج (قِرْج) = گوسفند = قوج

قون (قون) = کلب (برنده و استغفار)

قوا (قوا) = قبا (لبی استغفار)

آر (لونی) یعنی بیزی جوی آن باید : لونی قبا = بیزی قبا

نام پند از آرت به نگراندان و عوالم طوطی

این بزرگ بزرگ لونی قبا (= بیزی قبا) نام دارد

قیقاج (قیقاج) = چپ اندر است = خط غیر مستقیم

گای فطره (استغفار) و لونی گای است

قیقاج قیقاج = ارزگی استغفار = متغیر است

فردان قیقاج قیقاج = تمام گای و همه کار کنند

قیقاج (قیقاج) یا ترش (قیقاج) = کیم = کنت = پاورجا = پاور = بیدار = کنت

این با چه قیقاج = این با چه کنت و خوب است

خاندان قیقاج رخت = خانه را کیم و خوب است

قیقاج (قیقاج) یا ترش (قیقاج) = چنان = قیام = قیام

کریمال چن با هم بزرگ کند که قیقاج قیقاج = چنان (قیقاج) میوه و ادویه است

کالا (کالا) = کلاه

کاجی (کراجی) = کاجی

کله قنت یا کیم : جو پوست کله (میزشده = نیمه کشته) می پزند و بابت است

باید و آب شده میوه

کاجی (کراجی) = طاهر عام مردانه

کمن است طرف می : جلی یا آهن کیم یا سنگین باشد

در هر شکل و در هر جنس باشد و مردان در آن استغفار کنند (کاجی) نام دارد

کاجی (= طاهر عام) جزو وسیله طاهر است و کیمید تمام میوه (قطعه کرده) باشد

برای نبرد و دلاور چن (کاجی) دارد

دولت علی قیل کاجی نموده کاره قیل بود و سنگین در سطح داخلی و خارجی آن

کعب بزرگ است و در گویا شرافت آنرا همه نامیده است (مرد) گویا

آنها دلاور است از آنرا دور (می. جلی. آهن کیم) نامیده است

این کله در اصل (کاسه جوی) است و کیم شل و نازک از چوب میوه است

کاشی (کاشی) = تپه بکاش

تپه بکاش (بازن کوه)

کاشی (کاشی) = طروف منالین لایه دار و گلداز

کاسه . شتاب . سرخه . گزین قیل . گلدان . آبخیز و ...

که در گنبد ریخته شده و لب (از منبر نشسته) است و نقش و منبت بر آن است

آجر کاشیده که لب و منبت است و به (کاشی) معروف است و ساخته می شود

کاشی های مسجد مدینه قدیم

کاشی (کاشی) = تپه کاشی

تپه های بزرگ که وسط آن به چوب سطل و در آن نخ کوبه و پس شل جابجایی جدید (تپه)

خزه اطفال بهاری شمشاد سفید

از تپه کوچک بود (تپه) و از بزرگ بود (تپه کاشی) نام داشت

معمود چون تپه های بزرگ بزرگ میگردید و با چوب میزدند این تپه بدی

بزرگ تپه کاشی نام داشت

کپ (کپ) = کرج

منه بکاش: در بعضی کتب نوشته شده و وجه دیگر دارد این است و کپ میگویند

از کپه های کوه (کپ) (کرج) (کوه) کپه ها اند و از آنجا که در کوه روز

بزرگ تپه های بزرگ و بالای آن (اورا حیرت) منه بکاش بکاش در کوه

و از حالت (کپ) در می آید

آنکه از کپه های کوه کپ است کپ (کرج) (کوه) کپه یا ترش در آن است

معمود و منتهی دارد کپ میگویند

کپ (کپ) = کرج = کپه = سرخه کوه

کپه است اگر بگویند و است آن بزرگ کپه شده

کپ (کپ) = کوه = کپه

کپ کوه = کوه کوه = کپه کپه = کپه کپه کپه

کپ (کپ) = کپه = کپه = کپه = کپه

کپ (کپ) = کپه کپه = کپه کپه = کپه کپه = کپه

کول (کرول): = بر جستی پشت گاو = کول گاو = محکم اویغ زقاقی بآل گنجه اند
= بر جستی روی شانه گاو

کولیه (کرولیه): نام (ج) که اول بهر لحظه و آخر بهر دو گفته
جوی که بین ترتیب عمل و (ج) که نام دارد

کونه (کرولیه): = گام = گامه کودکی

کودنه (کرولیه): = خورده

کودی (کرودی): = کد

کک (کک): یا تزی (کک) = بازی

کیری (کیری): = تیز

کیمی (کیری می): = غریب = آردین

گام (گام): = گام = نه = بر

گام (گام): = گام = وقت زمان
گامه لایقی = چورت نمی

گنبری (گنبری): = بز خانه = گنبره گنبره = بز خانه گنبره = بز خانه گنبره

گنبره (گنبری): یا گنبری = بز خانه گنبره = بز خانه گنبره = بز خانه گنبره

گنبره = این به چای و همیشه در راه می گفت و گفتم است

گندار (گندار): = گند = گند = گند = گند = گند = گند

گندیش = گندیش (یعنی است در زشتی آید که صحت دارد)

گندیش (گندیش): این به چای و همیشه در راه می گفت و گفتم است

چون این به چای و همیشه در راه می گفت و گفتم است

گنجه (گنجه): = گنجه = گنجه = گنجه = گنجه = گنجه

گنجه (گنجه): = گنجه = گنجه = گنجه = گنجه = گنجه

گنجه (گنجه): = گنجه = گنجه = گنجه = گنجه = گنجه

گنجه (گنجه): این به چای و همیشه در راه می گفت و گفتم است

گنجه (گنجه): این به چای و همیشه در راه می گفت و گفتم است

گنجه (گنجه): این به چای و همیشه در راه می گفت و گفتم است

گنجه (گنجه): این به چای و همیشه در راه می گفت و گفتم است

پس سرشته میونی (مذلل لعل آتیه) ۴۷ تر است
و چون آن را در خوش منبکیم (برج کیم) بنا تر مرغ است

بر اصطلاح مردم زنده یک (گرا) = بیست و پنج
و بیانی (= ۱۰ گرا) = صد و ۱۰۰ تر مرغ است
و چنانچه مرغ کج است بی غله (کمیچه) گوشت

سکه آدر (فقد سید ج) از روی همین اخذ شده
چنانچه ارتفاع جبهه تین فله ابروان
در دودی یک گرا (فتر ۱۲۷ تر) است

ارتفاع شقی (کرونی) از جبهه - پنا - ارتفاع نیز صد و ۲۷ تر (کبر) است

x x x

چون (بی بی) و (دین داری) که برهم توخ به هم در این آتیه

بشکل محفوظ است و بر پایه ای قرار دارد - کوفت ریوان نوی بینی (= در سطح خرمی بینی) که در آن

و سرخ را میگویند و ساسور میگویند (= در کیم سوری میچینه) و بینی میگویند (= در مرغ میچینه)
و کوفت باز میزند

(دین داری) در شکل شل بینی است منقش پای ندارد و زیر بینی بصریه و الموده

را در دست میبری گویند و سرخ الموده را به سطح را میگویند که کبری (و اصل سینه و در مرغ میچینه)

الموده باز میزند و در کیم گیری میچینه میزند

x x x x

بشتر از (گرا) چون طایفه سکه و از جمله آن ۱۰۰۰۰۰

گشت (گشتی) = بر خال
اخم چنانچه و چنان

گشت (گشتی) = نازک است که در میان و یکدیگر میگویند

این کلمات را به معنی (گشت + گشت) نیست زیرا که گشت (گشت) گوشت

و گوشتی که در دست است به (گشت) گوشت

گشت (گشتی) = گوش

گشته دماغ (گشتی دماغ) = به حلق

گشته کاری (گشتی کاری) = کف کاری = کاری که برای آلوده و مورد ندارد

کاره عمل و رفتاری که موردی ندارد و لازم دارد که است که برای و محدود و زحمت بسیار دارد

و زحمت و صدمه ای که به چشم یا پستانه ای که به بیرون می افتد

گشته دوز (گشتی دوز) = گشته دوز = به سطح آسمان و آفتاب دوز

کسی که دوزی سینه و دوزی آبی گشته که موردی نمی برد

= دوز به عرض و دایره

کلا

(کیرل ۱) = علامت جمع در زبان کمر

بزرگلا = بزرگ - انگ کلا = انگ ک

خبر کلا = خزان = خرد

آدم کلا = آدم ک = آدمی

شکل

(کِرل و ز) = کلو = کای

کحل

(کِرل) = کبریت = کید

گل چراغ = فندک چراغ

سنگ گل = چوب کبریت

قوی گل = قوی کبریت

کحل

(کِرل) = منوط = آویزان = مرنج

۱- زن در رختن هم هسته = زن در دایم هسته (آب زرد و سفید هفت)

۲- کت خرد گل میخ بندازد = کت خرد آویزان به میخ بندازد (= به چوب لیکن آویزان کن)

۳- شیر و آب گل هم کرد = شیر و آب مرنج کرد

کحل با قالی

(کِرل با قالی) = زنی رنگ مرنج خاکی

مرغ خاکی لاله زار - شیر - ای - گل با قالی - خاکی - سفید - سبز - سیاه

گوجه (گرد و پخ) = توله گوجه گرد و پخت کبود (رنگ نارنجی است)

(گوجه) یعنی (آلوده) آلوده است

گنبد

(گنبد) = بزرگ

گول

(گول) = دراز = شب

گون

(گون) = گون = گون (کثیرا) گون

گونی

(گونی) = کعبه در مدینه نزد دی لواط حضرت است

مکان گونی است = مکانی برای نماز و غیره در خانه است

گوه

(گوه) = گوه

لپ

(لپ) = لونه = لپ = لپ = لپ

لپ

(لپ) = لقه بزرگ = لقه خرد و بزرگ

لپ لپ بزرگ = لقه بزرگ لقه بزرگ

لته

(لته) = کشتار = کشت

کشتار (کشتار) = کشت (کشت) = کشت

لُزْدَ (لُزْدَ) = گزند زگر و شلم

رشتی که در آن آتش شود و کیوگرم بهر است و نماند است

لُزْدَ (لُزْدَ) = بُت = کانون

صحرای مدین که در آن

لُزْدَ (لُزْدَ) = کلاف کردن

لُزْدَ (لُزْدَ) = بجن

لُزْدَ (لُزْدَ) = وصد = بینه = کنگه پیر = کنگه پیر که در دهه جاری رود

لُزْدَ (لُزْدَ) = بول = ناله = گندیده و لوله

تخم مرغ آلود (لُزْدَ) = ناله شده

بندیده لُزْدَ میوه (لُزْدَ) = در آن شده و آب در آن چیده شده

لُزْدَ (لُزْدَ) = نیه تعلیر (لُزْدَ) = لُزْدَ

لُزْدَ (لُزْدَ) = تخم مرغ که پوست آن لخته شده

لُزْدَ (لُزْدَ) = رها = (لُزْدَ) = رها

لُزْدَ (لُزْدَ) = آشکار کردن = تحویل دادن = صدقه دادن = کوس روی رذل

۱ - غلاف را لُزْدَ = غلاف که مجسمه در آن به یکدیگر میزنند و صدقه میدهند

۲ - غلاف را لُزْدَ = غلاف که در آن غلاف را میزنند و صدقه میدهند

و در نتیجه پیر از سر او برشته شد

لُزْدَ (لُزْدَ) = شتر نو

لُزْدَ (لُزْدَ) = شتر نو = ضعف = گشتی = گشتی زیاد

لُزْدَ (لُزْدَ) = دلم لُزْدَ میوه = دلم صفت میوه (لُزْدَ) = دلم

لُزْدَ (لُزْدَ) = لُزْدَ

لُزْدَ (لُزْدَ) = لُزْدَ

لُزْدَ (لُزْدَ) = لُزْدَ

لُزْدَ (لُزْدَ) = لُزْدَ = لُزْدَ = لُزْدَ = لُزْدَ

مرز (م مرز) = ان رگ = هارگ

جایی که رگ بندد و در طب به چوبه می بندد و در چوبه را می گویند و راه میرود
چون چوبه نمیدارد حیوان سیرامه برهتی راه بود اما قاعدت جلوی باید و کشید اند
بست دارد گمانه ببرد (چون چوبه دراز است)

مرز (م مرز) = سال سنگ

این سنگ سه مرز دارد = سه سال دارد

مرز (م مرز) = جوی که به تربت و در تبر شمال به جوی خنجره می آید

مثال: کسی در مسیر مدین هست و به جوی خنجره می آید و سوال فرستادی و به اینده می آید
در حوب چنین غمی نیوم: مرز

مشتت ل ق و ل (م مشتت ل ق و ل) = نزدیکی = خبر که بت پیدا کرد خبر می آید = خبر خوش
= حق الزاده که پیدا کند شئی از آن کم کند می آید

مثال: عی کشش را کم کرد و عی کشش را پیدا کرد چون عی کشش کم کرد
به صاحب امر بر می آید حق الزاده را می آید چون خبر پیدا کرد می دهد العانی
(حایره ای) می خورد

مل (م مل) = آمانه بر جنت میر

حیوان آمد غیر حلال گشت چون آمانه جنت گیر شود (مل) آمد
مثال: گریه دارد مل می شود

آه جنت حلال گشت (گشت - بر - گمانه) و آمانه جنت گیر شود (پا) آمد

مل (م مل) = گردن (= پشت گاو)

موج (م موج) = رگه در افق: موج (موج + موج)
یعنی: بر

موج (م موج) = آفتاب در افق

در کینه گشته شد: (موجی به افق رسیده) یعنی از کارش خارج کرده

موصوله (م و س و ل) = سوره (حیوان است که پشت او سوره است)

احتمالاً: خز - سنجاب: حیوان کوچکی از طایفه دغیر از سوره است

ذکر این که در آن جبهه در عالم به ضعیف حیوان (موصوله) می بیند و می خورد پس ذری
او را می بیند اما از روی شنی ظاهر است (سوره است)

میلای (میل لای) = ۱۰۰

۱۔ دینہ ملی (= بادھت ملی) نام شتر، اصل بیت آل ظہر، ظہر (میلہ) یا میل (میل)

(بیمار) سرزنش و توبیخ (بیمار) است

۲- پیشتره میسلی هم نام گیاهی است که در اصل از چین (چون) نام دارد .

۳- چشمن سلی صفت مردان به عرض و الاقرانم و صفت الحیات

۴۔ بانجھ سیلی (= پنجڑی) نام ہوتی ہے اس کی پٹریں (پنجڑی) ہوتی ہیں۔

مسئلہ (۴) = چار سو و بارہ سو

کد زبان کی لے میلی را مہرند = ایستہ را مہرند

در تعقیب اند مع سلی رستم = در تعقیب اند یاست و رستم (خویشم غنچه استی اندر)

میله سیاه (میلی نسی ا) = درخت کهنه چون بی رنگ بود و قوابل بود (سجید) شده

(پ) قلندر (سیہ) است (ہا) میں (آں) نیم آفت است

(۱۷) $5 = 5 = 5$

نقطه از (نا) که پای (نای) است (محرک)

(ن ال ب کر ی) = نعلکی = رشتہ بزرگستان

لو (نوم) = مان

نوجوشی (نوجوشی) ان کورب (نوجوشی) دروخت الفتی، مال الفتی

الانقطاع لیس است که در مجرای مری بعد از این دراد شکل و اندازه عینه بر این

این که می دانم اینک فیض آن (را بدو) و در حد است به نسبت بزرگی اندک و نسبت (از آن نسبت)

18

(نور) = نوران (نوران نام نورانی)

أَرْجِي (ن م ج هـ)

(شماره) هم بین منعم و معنی میسر است مثلاً شاد و خوش است و دلشاده و دلخوش

لَوْ اَنَّ (لَوْ اَنَّ) = اَمَّا = شَكَّكَ

این کتب در شهر اصفهان (نوا) آنگاه مرقوم شد و منتهی به

نِیۃ (۱) = امریہ فی نفس = امریہ بحد

اینها نیز = اسم جاعده
آن جاعده = آن جاعده

وا (وا) = سوا = فجزا = مجز

داشتیم = مواشیم ((۲. جمله نوری رفته اند از هم صوابا (= تفرق) شده اند))

و اشتدم = مرا اشتدم (۲۰۰ یمنه نوره لاکه و غرض لغت بوده اند حالا از هم جدا شده اند

و بر کس برای خود نگارند و خود فرج کنند

وا = (وا)

نسیم = نسیم وا = وا طوفو = طوفان

وارثه (وارثه) = لته = لته

وَأَرْزُقْ (وَأَرْزُقْ) - بِمُ

والز = (والز) = الز = الز

کسیه دانه = کسیه بانه (= که بر این چفت شده و کسیه شمر رویه)

سر داند = سر و داند

واز = (واز) = شنش

آلتی است چوبه که چند تنج چوبه به تنگه از کوب شده و دومی (= بسته) ای دارد

و روی زمین گذاشت و می کشید تا از این راه رفتن و همراهِ گفت

واج (واج) : آج + آج = آج

= ریخته زغال = سنگ ویر

وامتد (وامتد) = واکس

وا (وا) = الفتن

بوا = بو لبا = لبو نه واژو = نهی لوبو

واژہ = سہو واژہ = فیض نہ واژہ = نہی لری

وارو = (وارو) وارو

قوله (قوله) المنة لله في كل وقت

ورث (ورث) = رث

قدّم المال (قدّم المال) = قدّم المال
ورماله = ورماله

روز مالو = مالو روز
روزینه مالو = مالو روزینه

دَوَّكَلَز (دَوَّكَلَز) قَلْب: شِفَع و دَوَّكَلَز دَهْقِنْدَر

هم تا (هفت ا) = هادوم

هم گرت (هفت گرت) = گرت

همون (هفت ون) = هادوم = بدل لول برشم = از هفتی و هفتی

شال: کدک گریه کند و مار پرت او کند خج رنج می برم یعنی توانم کدک را تمام کنم

مار کدک از مار پرت کدک را بچشم و مار بچشم: (هفت ون)

یعنی: رخت شوم = آزار شوم = بدل آزار و رخت لول برشم

۲- ترفی دایم و دایم بر رخت آن زانم نمید شیب دود در کمر هستم به بچون در آن

خود را بر رخت کنیم در دود آتش است . بول پیا می بینم و در آن خد ارا می بینم و در آن

می بینم: یعنی کون = (هفت ون) = رخت شوم = آزار شوم = از هفتی و هفتی آزار شوم

هولوری (هفت ولوری) = زرد آلود

هولونی (هفت ونی) = ببال = انبال = کیه جری

هوشه (هفت هوشه) = خوشه

یا (ی ا) = زدان = کمیس

یا (ی ا) = خنم

خردیا = خردمان = بام = خردانی

شکم یا = شکم خنم (پاژده آرد و خنم می زند)

یا (ی ا) = جا = کال = مل

یا نو = جایی نو یا نو = جایی نو یا نو = جایی نو

یا التور (ی ا ل تور) = تنه = بکس = مجر

تیم تافله (ی ا تیم تافله) = رخت است از آنکو (تیم + تافله)

یعنی: کوبش تافله = ابر بر و فولی بر تافله

۱- اگر کسی چنه خرد و طرزد و کینز و کوبد و دوز تافله یعنی ابر این سر و آن سر برود

(تیم تافله) است - و اگر دوز کس از طرف طرزد تافله (طاهر) است

۲- چنه تافله (طاهر) که کیه در پشت دشت این تیم تافله است

(ی ک) = نیم تنه زن = ارضانی زن = الحاقی زن

تقریباً به اندازه یک گشت مرده است و صحت آن چ : قرار دارد

نیم آستین است یعنی آرنج : نیم آستین و در تمام آستین به چست است

قدی از خانه که او است که دارد که آنرا : لای لایند

(ی وز) = گرد

(ی و م) = کربس

(ی و) = جو

جواب بر سه نوع است :

۱- جوشش (که او را مردار میزند و او را آبل وند می کنند)

۲- جوشیرین (که با زردی و او را مردار می کنند)

۳- جوکله (که او را میزند و او را مردار می کنند)

و گویند : جوشش : بر آتش ناب است

جوشیرین : بر حرارت ناب است

جوکله : بر آن ناب است چنانچه آن کمر وند آن ب معنی به گندم دارد

یاد آوری :

دند : پنج کس که پاد (قبایه - کوبه) : نقره - کوه (جزه) و کوه ران و کوه و کوه است

۲- با فلک که در دنده است : تمام دانه از آن نیست که نوزادی است از آن بول

۳- برابر کند منجم که گفت جنب نوبه : شاهر که از کوه آید و آن را نوسیم

امتن جبه (شعد) ناری است و نفاذ آن که مع : و آن است این که در آن است

و خندان می جبه به لجه که شکل نخل بریده

تاریخ ۲۷ شهریور ۱۳۴۷ برابر ۲۸ ژوئن ۱۳۸۸

محمد حسن رضایی

۷



$$x = (1, 0)$$

۱- مردمان (مردمان، کهنه و کهنه)
 ۲- مردمان (مردمان، کهنه و کهنه)
 ۳- مردمان (مردمان، کهنه و کهنه)



